

ابوالقاسم حبيب اللهی «نوید»

مقایسه‌ای بین بعضی از حالات و افکار

سعدی و حافظ *

ابن دوشاعر بزرگ که تازبان فارسی باقیست مایه افتخار و سرافرازی هر ایرانی و هر فارسی‌زبان می‌باشند اگر چه هر دو اهل يك شهر و پرورده يك آب و خاک می‌باشند و هر دو شاعر و غزل‌سرا و عارف و عاشق پیشه بوده‌اند، و ظاهراً باید در افکار و حالات کاملاً شبیه بیکدیگر باشند، معذک می‌بینیم که در بسیاری از چیزها باهم اختلاف داشته‌اند؛ اینک وجوه اختلاف: نخستین اختلاف این است که شیخ اجل قسمتی از عمر خود را دور از وطن و در مسافرت گذرانده است، این مطلب مورد اتفاق همه مورخان و تذکره‌نویسان می‌باشد و خود شیخ هم مکرر در اشعار خود به آن اشاره فرموده است، و گاهی نیز داستانی از حوادث مسافرت‌های خود نقل میکند و نام بسیاری از شهرهایی که دیده است ذکر میکند. شك نیست که هم شیخ اجل و هم خواجه بزرگوار به شهر زادگاه خود علاقه مفراطی داشته‌اند چنانکه در اشعار هر دو وصف شیراز و ترجیح آن بر دیگر شهرها مکرر آمده است لکن سعدی به مقتضای گفته خودش که «نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم» در آغاز جوانی از شیراز بیرون آمده است و چنانکه میدانیم در اغلب شهرهای اسلامی سفر کرده و عراق و شام و بیت المقدس را دیده و چندین سفر پیاده

* متن سخنرانی نویسنده در کنفرانس بین‌المللی حافظ و سعدی. ۷ تا ۱۲ اردیبهشت

به حج رفته است و بنا بر ادعای خودش در هندوستان و ترکستان نیز بوده است.

اما خواجه بزرگوار تنها مسافرتی که کرده است از شیراز به یزد بوده است و در این سفر که معلوم نیست چه مدت طول کشیده است خواجه مکررا از غریبی شکایت میکند و در فراق یار و دیار میگرید چنانکه میگوید:

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار

که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم

از داستانهای که به خواجه نسبت داده اند یکی آن است که پادشاه هند طالب دیدار او شد و خواست تا خواجه بهند سفر کند حافظ بعزم مسافرت هند تاکنار دریا آمد تا بکشتی بنشیند لکن از دیدن دریا ترس بر او غالب شد و ترك این سفر کرد. گویند در آن موقع این غزل را سرود:

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌آرزد

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌آرزد

چه آسان می نمود اول غم دریا ببوی سود

غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌آرزد

و نیز گفته اند در جواب پادشاه هند این غزل را فرستاد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
تا آنجا که می‌گوید:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پاریسی که به بنگاله می‌رود
و همچنین نوشته اند که سلطان احمد جلایر او را به بغداد طلب کرد خواجه
این غزل را به او نوشت:

احمد الله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
گر چه دوریم بیاد تو قدح می‌نوشیم بعد منزل نبود در سفر روحانی

بهر جهت چه این داستانها راست باشد یا نه آنچه مسلم است این است که حافظ بجائی جز یزد سفر نکرده است و خودش عذر مسافرت نکردن را به فصیحترین بیانی و زیباترین عبارتی در این غزل آورده:

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
 هوای منزل مالوف وعهد یار قدیم ز ره روان سفر کرده عذر خواهت بس
 نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر

دیگر از وجوه اختلاف این است که سعدی شاعری است که میتوان از مطالعه کایات او و آنچه تذکره نویسان درباره او نوشته اند شمه‌ای از زندگانی و افکار او را دریافت مثلاً میتوان دانست که او در جوانی از شیراز بیرون آمده است و در نظامیه بغداد به تحصیل اشتغال داشته است و با شیخ شهاب الدین سهروردی ملاقات کرده است و چنانکه نوشته اند چندین سفر پیاده به مکه رفته است و بسیاری از شهرها را دیده و با طوایف مختلف معاشرت داشته است و در بعضی از شهرها به وعظ اشتغال داشته و نیز می دانیم که در طرابلس اسیر قید فرنگ شده و او را بکار گیل واداشته اند و همچنین میدانیم که بعد از این مسافرت های طولانی به شیراز مراجعت کرده و در خانقاهی که خود بنیاد نهاده بود مقیم شده است. اما راجع به خواجه بزرگوار کار به این آسانی نیست، او شناختن او چنانکه باید و شاید، مقدور کسی نیست، و با اینکه آنقدر کتاب و مقاله که راجع به تحقیق حال و تصحیح اشعار او نوشته اند در حق هیچ شاعر فارسی زبانی نوشته نشده است، معذک هر چه بیشتر نوشته اند، اختلاف نظر بیشتر شده است و بر ابهام و غموض حالات او افزوده است، گروهی او را صوفی دانسته اند، و چون نتوانسته اند برای او مرشدی پیدا کنند، او را اویسی خوانده اند و بعضی او را مجذوب نامیده اند و فرقه ای او را ملامتی میدانند و باز برخلاف اینها کسانی مانند مرحوم کسروی او را شاعری لاابالی و قلندری بی پروا و باده-

پرست خوانده‌اند و بالاخره بهیچیک از نسبت‌هایی که به او داده‌اند نمیتوان بطور قطع یقین حاصل کرد.

راجع به شیخ اجل، شاید تردیدی نباشد که او از طبقه صوفیه بوده است زیرا همه مورخان و تذکره‌نویسان بر این مطالب اتفاق دارند. صاحب کتاب شد الأزار، معین الدین جنید شیرازی که بسال ۷۹۱ کتاب خود را نوشته است در آخر کتاب خود، نام و لقب شیخ را به این ترتیب ذکر میکند شیخ مشرف الدین مصاح بن عبدالله السعدی شیرازی، بعد می‌نویسد و کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله و بعد از اینکه شرحی راجع به اشعار و معلومات او نوشته است میگوید چندین سفر پیاده به خانه خدا رفت و بسیاری از شیوخ کبار و اولیاء الله را دید و به صحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسید و در کشتی با او بود و گفته‌اند که در بیت المقدس و شام سقائی میکرد و به صحبت خضر رسیده است و در آخر می‌نویسد: چون به شیراز مراجعت کرد مقامی رفیع و منزلتی بلند یافت و بسیار معزز و مکرم می‌زیست، و خانقاهی بنا کرد که در آنجا فقرا و مساکین را اطعام می‌نمود و مساهمانان از خواص و عوام از احسان او بهره‌مند میشدند و وحش و طیر از سفره او نصیب می‌یافتند سپهر کرامتی از او نقل میکند و مینویسد در سال ۶۸۱ وفات یافت و در صفا همان خانقاه دفن شد. و نیز ابن بطوطه جهانگرد معروف عرب در کتاب خود پس از اینکه شیراز را وصف میکند و از مشاهد متبرکه آن نام می‌برد چنین می‌نویسد: از جماعه مزارهای خارج شیراز مزار شیخ پرهیزگار سعدی شیرازی می‌باشد و این شیخ در زبان فارسی اشعر شعر است، و او را در آنجا زاویه‌ای است که خود ساخته و داخل آن زاویه باغ زیبایی است نزدیک آب معروف به رکن آباد و شیخ در آنجا حوضهای کوچکی ساخته است از سنگ مرمر و مردم شهر به قصد زیارت او می‌آیند و جامه‌های خود را در آن حوضها می‌شویند

و از سفره خانقاه شیخ اطعام می‌شوند. جامی نیز در تفحات الانس نام سعدی را جز، صوفیه آورده است و چند کرامت نیز به او نسبت می‌دهد، با آنچه گفتم شکی در صوفی بودن شیخ باقی نمی‌ماند.

اما راجع به خواجه بزرگوار، آیا می‌توان بطور قطع او را نیز از صوفیه شمرد؟ شاید بعضی دلائل برخلاف آن موجود باشد: اولاً چنانکه مرحوم علامه قزوینی متذکر شده است در نسخه‌های قدیمی دیوان خواجه و همچنان در مقدمه‌ای که یکی از معاصران حافظ بر دیوان او نوشته است، القاب و نعوتی که به خواجه داده‌اند از قبیل مفخر العالم، و استاد نحاریر الأدب، یا المولی العالم الفاضل ملک القراء، و افضل المتأخرین. مناسبت با القابی که به مشایخ صوفیه می‌دهند از قبیل قطب السالکین و فخر الواصلین و امثال اینها ندارد، و از این جهت می‌توان استنباط کرد که خواجه در عصر خود بیشتر از زمره علما و دانشمندان بقلم میرفته تا از فرقه عرفا و صوفیه. دیگر اینکه حافظ در اشعار خود صراحة و کنایه طعنه‌ها و نیشها به صوفیه زده است.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کردم / بنیاد مکرر با فلک حقه باز کرد
نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد / ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد
صوفی ارباده باندازه خوردنوشش باد / ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

و همچنین در این غزل:

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی بمانند

که گویا نظر به غزل شاه نعمت‌الله ولی عارف مشهور داشته است:

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم / هر درد را پگوشه چشمی دوا کنیم

و در همین غزل می گوید :

دردم نهفته به ز طیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
دلیل دیگر این است که همانطوریکه قبلاً گفتیم ، حافظ در عمر خود
بسیار کم سفر کرده است در صورتیکه یکی از رسوم متداول صوفیه سیر
آفاق و انفس بوده است، و کمتر صوفی را میتوان نشان داد، که مسافرتها
طولانی نکرده باشد خواه حتی سفر حجاز و حج بیت الله را نیز بجا نیاورده
است. شاید تصور شود که خواه استطاعت مالی نداشته است . لکن
صوفیه بهیچوجه استطاعت را شرط نمی دانسته اند و اغلب بی زاد و راجه
و برسبیل توکل سفر میکرده اند. و مخصوصاً بعضی از مشایخ برای درست
شدن مقام توکل حج بی زاد و راجه را شرط میدانسته اند و مریدان را به
اینکار و امید داشته اند، و علاوه بر اینها هیچکس نتوانسته خواه را به یکی از
طبقات صوفیه نسبت دهد یا برای او مرشدی نام ببرد .

باتمام اینها که گفتیم شك نیست که خواه آشنائی کامل به عقاید و
اصطلاحات و رسوم و عادات صوفیه داشته است، و مطالب آنها را بطوری
در اشعار خود آورده است که مجال است کسی بتواند فصیح تر و زیباتر از
او بیان کند، و گاهی بلاغت و ایجاز را به سرحد اعجاز می رساند و مطالبی را
که باید در باب آن، کتابها نوشت او در یک غزل بیان کرده است مانند این غزل:
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
یا :

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هردو جهان آزادم
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشادمی که ازین چهره پرده در فکنم
مولانا عبدالرحمن جامی در تفحات راجع به خواه چنین می نویسد :
هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف

به یکی از ان طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده، و یکی از عزیزان سلسله خواجهگان فرموده است که هیچ دیوان بهتر از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد.

دیگر از وجوه اختلاف این است که شیخ سعدی ایمانی ثابت و استوار نسبت به مذهب و آنچه انبیا گفته‌اند داشته است و هیچگاه شکی در عقاید او راد نمی‌یافته است. و همچنین به کرامات اولیا و صوفیه کاملاً معتقد بوده است حتی خود او ادعای رؤیت کرده آنجا که میگوید:

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاکِ مغرب به آب
و پیدا است که با افکار فلسفی کمتر آشنایی داشته و بحث و استدلال را در امور دین بهیچوجه جایز نمی‌دانسته. اما خواجه بزرگوار در مسموعات خویش به زودباوری شیخ نبوده و مغز او با افکار فلسفی آشنا بوده است بلکه میتوان گفت علوم عقلی را نیز مانند علوم نقلی خوانده بوده است چنانکه استاد او قوام‌الدین عبدالله نیز چنین بود. و برخلاف شیخ اجل که در سومنات بت را شکسته و بت پرست را کشته است، خواجه جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می‌نهد و در جای دیگر میگوید:

گر پیرِ مغان مرشد ما شد چه تفاوتی
در هیچ سری نیست که سری ز خدانیست
و گاهی نیز جرات را بجائی میرساند که مانند این بیت که بهیچ صورتی نمیتوان آن را تاویل کرد از او سر می‌زند:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاکِ خطا پوشش باد
یا اینکه میگوید:

فرصت شمار صحبت کز این دورا هه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

در حبیب‌السیر و تذکره‌های دیگر مسطور است که وقتی خواجه غزلی گفته بود که مقطعش چنین بود :

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

شاه‌شجاع چون این شعر شنید گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ به قیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقیهان نیز قصد کردند که فتوی نویسند در اینکه شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی استفاده میگردد. خواجه مضطرب گشته نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان بقصد سفر حجاز به شیراز آمده بود، رفت و قضیه را با وی در میان نهاد شیخ گفت مناسب این است که بیت دیگر پیش از مقطع در این غزل درج کنی و به مقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست از این بایه نجات یابی. خواجه چنین کرد و این بیت افزود :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت

بر در میکده‌ای با دف و نی ترسانی

و از آن مخمضه‌رهایی یافت.
 داستان مزبور را استاد بزرگوار جلال همائی در خطابه‌ای که چندی قبل راجع به حافظ ایراد نمودند شدیداً تکذیب کرده و بسیار مستبعد شمرده‌اند. بعقیده بنده بانقل حبیب‌السیر و جمع دیگر از تذکره‌نویسان که نزدیکتر از ما به زمان حافظ بوده‌اند تکذیب آن دلیلی ندارد زیرا هیچ مانع عقلی یا عرفی برای وقوع چنین قضیه‌ای نیست، بلکه بالعکس بسیار طبیعی بنظر می‌آید که ریاکاران و فقیهان و صوفی‌نمایان که حافظ مکرر در اشعار خود به آنها طعنه زده و آنها را سخت نکوهش کرده است در این موقع بهانه‌ای بدست آورده‌اند که در آزار او بکوشند و با حربه تکفیر از او انتقام بکشند. لکن خواجه بوسیله شیخ تایبادی که در شیراز بیگانه و با او سابقه کینه‌ای

نداشته است از آن غائله خلاص شده است .

استاد همایی در همان خطابه مطلب دیگری را نیز تکذیب فرموده و آن چنین است که صاحب حبیب‌السیر می‌نویسد که عماد فقیه کرمانی معاصر خواجه که شاه شجاع به او ارادت داشت «هرگاه نمازگزاردی گریه او شرط متابعت بجا آوردی» و این عمل را شاه شجاع حمل بر کرامات او می‌نمود خواجه در آن وقت این غزل را فرمود :

صوفی‌نهاد نام و سرِ حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای کبک خوش خرام که خوش می‌روی بناز شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید غره‌مشو که گریه عابد نماز کرد
بنده ادعا نمیکنم که داستان نماز گزاردن گریه راست است و یا اینکه
مقصود خواجه در این غزل عماد فقیه باشد، لکن آنچه مسلم است این است
که حافظ در این غزل نظر به شخص خاصی داشته است و مرادش مطلق
صوفی نیست، چنانکه از اول تا آخر این غزل در مذمت ریاکاری و حقه‌بازی
می‌باشد و پیدا است که درباره یکی از صوفیان خانقاه دار زمان خود گفته
است . مطلب دیگری را که باز استاد همایی در همان مقاله شدیداً انکار
نموده‌اند این است که حافظ در عمر خود لب به شراب آلوده باشد یا مقصود
وی از شراب و بادیه و می در اشعار، شراب معمولی باشد البته بنده نمی‌خواهم
مانند کسروی در کتاب «حافظ چه میگوید» ادعا کنم که حافظ شاعری
لابالی بوده است که همواره مست در میکرده‌ها بسر میبرده و با پیر گبر
بادیه فروش مصاحب و معاشر بوده است حاشا و کلا، مقام و منزلت اجتماعی
و وقار و متانت خواجه بکلی دور از تظاهر به چنین اعمالی بوده است، لیکن
این مطالب را هم نمیتوان انکار کرد که در بعضی از اشعار حافظ که توصیف
شراب آمده است طوری است که نمی‌توان آن را چیز دیگری غیر از همین

شراب معمولی دانست و بر معنای دیگری حمل کرد مانند :
آن تلخ و خوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا و احلی من قبله العذاری

زیرا صوفی هیچگاه شراب توحید یا عشق الهی را ام‌الخبائث نمی‌خواند.
یا

شراب دلکش و ساقی خوش دو دام رهند

که زیر کان جهان از کمندشان نرهند

یا

دویار زيرك و از باده کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

هزار آفرین برمی سرخ باد که از روی مارنگ زردی ببرد

بنازیم دستی که انگور چید مریزاد پایی که در هم فشرد

و نظایر اینها که در دیوان او فراوان است.

مطلب دیگری که در اینجا باید ذکر کنم این است که مرحوم علی محمد

بامداد در کتابی که راجع به حافظ نوشته است خواجه را از فرقه ملامتیه

دانسته است.

علت این ادعا این است که با آنکه جامی و دیگران تصریح کرده‌اند که

حافظ مرشد معینی نداشته و به هیچیک از فرق صوفیه منسوب نبوده

است معذک در اشعار خود مکرر مانند سایر صوفیه اطاعت و پیروی پیر

را توصیه میکند و لازم می‌شمارد مانند این بیت :

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صدا هتمام و نشد

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

از این جهت مرحوم بامداد معتقد است که حافظ مسلماً پیر و مرشدی داشته است لکن چون از فرقه ملامتیه بوده است نام مرشد خود را آشکار نکرده است، این مطلب را که فرقه ملامتیه نام مرشد خود را فاش نمی‌کردند بنده در هیچ مأخذ و کتابی ندیده‌ام، ملامتیه هم مانند سایر فرق صوفیه مرشدی معین داشته و به یکی از سلاسل فقر منسوب بودند، شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری راجع به آنان رساله‌ای نوشته است و این فرقه نخست در خراسان به وجود آمد جامی در نفحات الانس راجع به ملامتیه چنین مینویسد: «ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص، غایت جهد مبذول میدارند، و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند، و همچنان که عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان نیز از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد بر حذر می‌باشند».

ملامتیه بطوری از ریا و تظاهر بیزار بودند که گاهی مرتکب اعمالی میشدند که به ظاهر مخالف شرع بود. غزالی در احیاء العلوم از یکی از آنان حکایتی در این باب نقل میکند که خلاصه اش این است که: یکی از مشایخ ملامتیه در محله‌ای که سکنی داشت به زهد و تقوی مشهور شده بود و اهل آن محل او را از اولیا می‌دانستند وی برای رفع این گمان روزی در حمام داخل شد و چیزی سرقت کرد بطوریکه حمامی و دیگران متوجه شدند و بدین وسیله از نظر خلق افتاد.

شیخ اکبر محیی‌الدین عربی ملامتیه را از همه فرق صوفیه بالاتر میداند و در فتوحات راجع به آنان شرحی مینویسد.

خواجه بزرگوار از این جهت شبیه به ملامتی است که مانند آنان از ریا و تدلیس سخت بیزار و گریزان بوده است و روح پاک و آزاده او چنانکه از گفتار او پیداست از مشاهده افعال و کردار ریاکاران که سخت با گفتار آنان

متفاوت بوده است بی نهایت در شکنجه و آزار بوده است و بی اختیار فریادش بلند می‌شده است و اشعاری مانند این غزل از خاطرش سر می‌زده است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میرسند آن کار دیگر میکنند
گوئیا باور نمی‌دارند روزِ داوری

کاین همه قاب و دغل در کارِ داور میکنند
و از این جهت نیز شباهتِ کامی به ملامتیه دارد که با وجود اینکه خود در کمالِ قناعت و پرهیزگاری میزیسته، و به تدریس و تحشیه کشاف و خواندنِ قرآن با چهارده روایت اشتغال داشته است، معذک گاهی در اشعار خود مطالبی آورده است، که وسیله‌ای برای تکفیر و تفسیق او شده است و در وصف شراب و میکده و پیرِ مغان و مفسجه بطوری مبالغه کرده است که یکی از معاصران، او را مردی دائم الخمر و مقیم میخانه تصور کرده است.

گوئی روح پاکِ حافظ بطوری از ریا و نفاقِ معاصران خود به تنگ آمده و در عذاب بوده است که خواسته است در قبال آنان عکس العمل به خرج دهد و همانطوریکه آنان به دروغ مدعی زهد و تقوی بوده‌اند، او نیز به دروغ فسق و شرابخواری به خود به بندد. الحق خواجه بزرگوار در یکرنگی و بی‌ریائی چنان بوده است که خود با فصیح‌ترین بیانی گفته است:

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم
در اینجا بنده می‌خواستم راجع به اشعار این دو شاعر بزرگ نیز مقایسه‌ای بعمل آورم لکن این کار مستلزم وقت و فرصت بیشتری است. اینک به بیان مختصری در این باب قناعت می‌کنم: شك نیست که از حیث کمیت و تنوع و تفنن در اسالیب مختلف شعر هیچگاه خواجه به پایه شیخ نمی‌رسد زیرا چنانکه میدانیم سعدی به غیر از غزلیات شاهکاری مانند بوستان

به وجود آورده که در ادبیات فارسی کم نظیر است و همچنین قصائد فارسی و عربی که بعضی از آنها در مدح و مرثیه و اغاب در پند و نصیحت است و ترجیع بند و قطعات زیادی در موضوعات مختلف که اغلب آنها در گلستان و بقیه در صاحبیه آمده است. در صورتیکه خواجه غیر از غزلیات چیز قابل ذکری ندارد بجز چند قصیده در مدح و دو مثنوی مختصر و چند قطعه و رباعی، بنابراین فقط در غزل است که او را میتوان با شیخ مقایسه کرد. راجع به غزل باید گفت اگر غزل را به آن معنی که عربها استعمال میکردند و نزد قدمای ما نیز بهمان معنی بوده است یعنی شعری که شاعر در آن از عشق و دل بستگی خود بمعشوق و وصف زیبایی او و شرح وصال و فراق و نزدیکی و دوری و امثال اینها سخن گوید و مراد او از عشق همین عشق ظاهری یا به اصطلاح عرفا مجازی و از معشوق همین معشوق زمینی و جسمانی باشد نه عشق الهی و معشوق آسمانی، در این صورت باید سعدی را همانطور که خود خواجه هم فرموده است استاد غزل دانست.

مرحوم فروغی در چاپ غزلیات شیخ غزلیاتی را که در مواعظ و نصایح و تصوف بوده است از غزلیات عاشقانه او جدا کرده است و این کار به سهولت انجام یافته، زیرا شیخ در غزلیاتی که در زهد و پند یا عرفان و تصوف گفته است هیچوجه دم از عشق ظاهری نزده است و وحدت موضوع را از اول غزل تا آخر مراعات کرده است مثلا در این غزل: خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم. یا: چون ملک قناعت به جهان مملکتی نیست. یا امثال اینها ذره‌ای از مطلبی که در مطلع شروع کرده است عدول ننموده. و همچنین در غزلیات عاشقانه خود هیچگاه دم از عرفان و تصوف با زهد و پند نزده است مانند:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل

ای لعبت خندان لب لعلت که مزیدست
 وی باغ لطافت به رویت که گزیدست؟
 و صدها غزل از این قبیل . برای اثبات این مطالب باید به غزلیات او رجوع کرد.
 اما راجع به خواجه کار به این آسانی نیست یعنی اگر بخواهیم غزلیات
 عاشقانه او را از غزلیات عارفانه جدا کنیم بجز در موارد معدودی امکان پذیر
 نیست و اکثر غزلیات او از مضامین مختلفی ترکیب شده است که گاهی
 بهیچوجه هم بهم مربوط نیست . این مطالب یعنی یکنواخت نبودن غزلیات
 خواجه از حیث مضمون در زمان حیات خود او نیز مورد نظر بوده است
 چنانکه صاحب حبیب السیر چنین می نویسد :

«گویند روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب
 ساخت و گفت هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع
 نشده است بلکه از غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب و دوسه بیت در
 تصوف و یکدو بیت در وصف محبوب ، و تاون در یک غزل خلاف طریقت
 قدم است» .

این شیوه در غزل یعنی مربوط نبودن مضامین ابیات باهم که شاید
 مخترع آن حافظ بوده است بعدها پیرو زیادی پیدا کرد، مانند صائب و کلیم
 و شاعرانی که به سبک هندی شعر میگفتند و غزلیات آنان طوری است که
 هر بیت آن معنی جداگانه دارد و مربوط به پیش و پس آن نیست .
 با آنچه گفتیم تصور نشود که اشعار خواجه همه از این قبیل است
 بلکه در دیوان او غزلیات بسیاری موجود است که در آن وحدت موضوع
 کاملاً مراعات شده است و الحق آن غزلیات از شاهکارهای خواجه بشمار
 می آید که در هیچ دیوانی نظیر آن را نتوان یافت و آن در موقعی است که یا
 مطالب عرفانی صرف را بیان میکند مانند : در ازل پرتو حسنت ز تجلی

دم زد، فاش می‌گوییم و از گفته خود دلشادم، حجاب چهره جان میشود غبار تنم
و یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور .

یا در غزلیاتی که تحت تأثیرات خاصی واقع شده است .

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد ، روز هجران و شب فرقت یار آخر
شد . یا این غزل که گویا در مرثیه فرزندش سروده : بلبابی خون دلی خورد
و گلی حاصل کرد ، یا :

آن یار کز او خانه ما رشک پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب ببری بود

که گویا راجع به زنش گفته است. یا آنچه در مرثیه شاه ابراهیم گفته است:

باد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از خالک درت حاصل بود

و امثال این غزلیات که در دیوان او کم نیست :

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی